

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – پنجم مارچ 2012

حکایت بطن و سنگ پشت

دور از انظار در یک گوشه ای
خوشنما چون موجۀ دریای نیل
در لطافت با گلاب انباشته
تابش خورشید در آن لاله رنگ
گو که اندر آسمان بینی هلال
صد هزارانش درینجا همچو مور
در میان شاخساران کمرده جا
بیشتر بودی ز مقیاس و شمار
رقصها و غوطه ها آوازاها
در کنار صخره ای کرده است جا
رفت و آمد مینمودند جو به جو
خوش خرامیدند بر سنگ پشت پیر
دوستی و همدمی آغاز شد
روز و شب در انتظار همدگر
مرغها جمله بگشتند ناپدید
کوچ میباید کنند از این مکان
بهر آن سنگ پشت بودند پرحذر
کای رفیق محترم در این جهان

برکـه آب زلال و چشمه ای
بود آبش همچو جوی سلسبیل
در صفائی نقره بگداخته
در سواحل سبزه و گل رنگ رنگ
یک جزیره در دل آب زلال
این جزیره خانه طیر و طیور
بلبلان خوش ترنم خوشنوا
مرغگان آبی چندین هزار
جـوره جـوره بوده در پروازها
همچنان سنگ پشت پیر بینوا
جـوره مرغابی در قرب او
روز دیگر آن دو مرغابی چو تیر
گفت و گوهائی میانشان باز شد
بعد از آن بودند یار همدگر
فصل گرما رفت و سرما سر رسید
جفت مرغابی به مثل دیگران
دیگران رفتند و این هردو مگر
نزد سنگ پشت آمدند هردوی شان

کی توانیم بی تو ما جـای دگر
 دوری تـو بهر ما مشکل بود
 ما اگر در خشکه یا در چشمه ایم
 بهتر آن باشد کـه از ما نگذری
 بهر رفتن پای خـود آماده کن
 جان و تن را جملگی یک گوش کرد
 گفت سنگ پشت شفیق مهربان
 من ندارم چـون شمایان بال و پر
 پای من چـون پای این و آن نیست
 گفت مرغـابی که ما یار توئیم
 ما دو، پر داریم و تو بی بال و پر
 چـوب کوتاهی ز جنگل میبریم
 از میان چـوب دندان گیر سخت
 این نهج آن هرسه پابرجا شدند
 میپریدند پرزنان مرغـان چو تیر
 ثقلت تن با دو دست و پـای او
 گردنش چـون دوک آویزان شده
 در ره شان شهرکی در پیش بود
 در فضای شهر یک شـبـح جدید
 مرغکان چون گوش و گوش آویز بود
 مردمان از دیدن شـکل غریب
 هر یکی در شور و استهزا شدند
 چون رسید این هلهل و شور و فغان
 سنگ پشت آندم دهن را باز کرد
 در زمان از اوج در پایـان فتاد

مهر تو دارد به دل جـای دگر
 جـان ما با جان تو کامل بود
 بی وجودت عاطل و درمانده ایم
 مهر مایـان را ندانی سرسری
 از محـبت بر سر ما سایه کن
 این سخنها را سراسر گوش کرد
 کای بقـربان شما روح و روان
 تا کنم افـلاک را زیر و زبر
 رفتن من هرطرف آسان نیست
 کی بفکـر رنج و آزار تو ایم
 میتوان با همدگـر کردن سفر
 با تو و آن چوب هر سه می پریم
 از دو نوکش ما دو آزمائیم بخت
 از زمین اندر هـوا پیدا شدند
 میکشید سنگ پشت رنج بی نظیر
 کرده رنجـه قسمت علیای او
 ناله اش در سینه اش پنهان شده
 کاندرا نـجا مردمان بیش بود
 از وجـود آن سه تن آمد پدید
 سنگ پشت پیر حلق آویز بود
 وا عجب گفتند زان شـبـح عجیب
 جمله در فـریاد و واویلا شدند
 در سمـاع آن سه اندر آسمان
 سرزنش کرد و سخن آغاز کرد
 هلهله در مردمـان از آن فتاد

این حکایت گفتمت ای نکته دان
 تا بگیری پند مـطلـوبی از آن

تیمورشاه تیموری - المان